

پس تبدیل به زنان شد که لفظی مفرد بود دال بر جنس. سپس به آن هاء نسبت افزودند و الفی را که بعد از زاء آمده بود برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کردند و زناته شد -والله اعلم-.

فصلی در سرآغاز زناته و طبقات آن

سرآغاز زناته در افریقیه و مغرب همزمان است با سرآغاز بربر از اعصار دور آنسان که ابتدای آن را جز خدای تعالی نمی‌داند. آنان را شعوبی است که به شمار نمی‌آید چون: مغراوه و بنی یفرن و جراوه و بنی یرنیا و وجدیجن و غمرت و بنی یجفش و بنی واسین و بنی تیغرس و بنی مَرین و توجین و بنی عبدالواد و بنی راشد و بنی بَزْزَال و بنی وَزْنِید و بنی زَنداک و غیر ایشان. و هر یک از شعوب را بطون متعدد است. موطن ایشان از حوالی طرابلس است تا کوه اوراس و زاب تا جنوب تِلْمَسَان. سپس وادی مَلَوَیْه، پیش از اسلام کثرت و ریاست از آن جَراوه بود سپس مغراوه و بنی یفرن.

چون فرنگان بلاد بربر را گرفتند و آنان را به کیش مسیحیت درآوردند و در شهرهای ساحلی فرود آمدند زناته و دیگر بلاد بربرها در حومه شهرها می‌زیستند و فرمانبردار فرنگان بودند و خراج مقرر را می‌پرداختند و با ایشان در جنگ‌هایشان شرکت می‌جستند یا دفاع می‌کردند. تا آن‌گاه که اسلام آمد و مسلمانان به افریقیه رانندند. پادشاه فرنگان در این هنگام جرجیر بود. زناته و بربر او را در نبردشان با مسلمانان یاری دادند ولی جمعشان پراکنده شد و جرجیر به قتل رسید و اموالشان به تاراج رفت و زنانشان به اسارت افتادند و سُبَيْطَلَه گشوده شد. سپس مسلمانان به غزو افریقیه بازگشتند و جلولا و شهرهای دیگر را فتح کردند. فرنگانی که مغلوب مسلمانان شده بودند به موطن خویش در آن سوی دریا باز گردیدند. بربرها تصمیم گرفتند که خود در برابر عرب‌ها مقاومت ورزند، پس گرد آمدند و در دژهایی که در کوهستان‌ها بر آورده بودند موضع گرفتند. زناته نزد کاهنه قومش - چنان‌که خواهیم گفت - در کوه اوراس اجتماع کردند. عرب‌ها آنان را کشتار کردند و در همه ضواحی و جبال و بیابان تعقیب نمودند تا خواه و ناخواه به اسلام گردن نهادند و فرمانبردار ایالت مصر شدند و به جای فرنگان، مسلمانان زمام فرمانروایی ایشان به دست گرفتند. تا آن‌گاه که در مغرب پایه‌های دولت عربی سست شد و بربرهای کتامة و غیر ایشان آنان را از افریقیه اخراج کردند.

آن‌گاه باد بر پرچم زناته وزیدن گفت و نسلی بعد از نسلی، چنان‌که خواهیم گفت، به حکومت رسید.

خبر از کاهنه و قوم او جَراوه، که از زناته بودند و برخورد آنان با مسلمانان به هنگام فتح مسلمانان افریقه را

این امت از بربر در افریقه و مغرب صاحب قوت و کثرت بود. فرنگان در شهرها بودند و اینان مطیع فرمانشان ولی حومه‌های شهرها همه به ایشان تعلق داشت و هرگاه که نیازی می‌افتاد به نیروی خویش فرنگان را یاری می‌کردند. چون لشکرهاى مسلمانان در افریقه آشکار شدند. اینان جرجیر را در دفاع در برابر مسلمانان یاری کردند ولی جرجیر به دست مسلمانان کشته شد و جماعت او بربرها پراکنده شد و ریاستشان دچار تفرقه گردید و از آن پس در افریقه جایی نبود که مسلمانان با انبوهی از ایشان روبرو گردند بلکه با هر طایفه و قبیله از بربر در همان ناحیه و موطنش رویاروی می‌شدند. چون مسلمانان سرگرم جنگ علی (ع) و معاویه شدند، از افریقه غافل گشتند. آن‌گاه معاویه پس از یک سال، حُقبَة بن نافع الفهّری را بر آن دیار امارت داد. عقبه بار دوم که بر مغرب امارت یافت خون‌ها ریخت تا به سوس رسید. به هنگام بازگشت در زاب کشته شد. بربرها برگسیله، بزرگ آوژبه، گرد آمدند. پس از آن زُهیَرین قیس البَلَوی در ایام عبدالملک بن مروان به سوی او لشکر برد. کسیله او را منهزم ساخت و قیروان را تصرف کرد و مسلمانان را از مغرب بیرون راند. چون عبدالملک به حکومت رسید سپاه مسلمانان را به سرداری حسان بن نعمان به مغرب فرستاد. اینان بربرها را شکست دادند و کسیله را کشتند و قیروان و قَرطاجنه و افریقه را تصرف کردند. بقایای فرنگان و رومیان به صِقِلیه و اندلس گریختند و ریاست بربر در میان تیره‌های مختلف منقسم شد. زناته بزرگترین قبایل بربر بود و به شمار بیش، هم از حیث تجمع و هم از جهت بطون. جراوه یکی از تیره‌های آن در کوه اوراس می‌زیست. اینان از فرزندان کراوین ادیدت بن جانا بودند. ریاستشان با کاهنه دَهیا دختر تابه^۱ بن نیقان بن باورابن مصکسری بن افردبن و صیلابن جَراو بود. کاهنه را سه فرزند بود که ریاست قوم خود را از اسلافشان به میراث برده بودند و در دامان مادر خود پرورش یافته بودند. مادر بر این سه فرزند و به آنها بر

قوم خود فرمان می‌راند. و چون زنی کاهنه و به غیب احوال ایشان و عاقبت امورشان آگاه بود بر آن قوم ریاست یافته بود.

هانی بن بکور ضریسی گوید: کاهنه شصت و پنج سال بر آنان فرمان راند و صد و بیست و هفت سال در جهان بزیست. قتل عقبه بن نافع در جنوب کوه اوراس به تحریض او اتفاق افتاد. مسلمانان از این امر آگاه بودند چون جمع بربرها پراکنده شد و کسب به قتل رسید لشکر بر سر کاهنه، به پناهگاهش در کوه‌های اوراس، فرستادند، بنی یفرن و قبایل زناته و دیگر بربرهای اتر به گرد او آمده بودند. کاهنه در دشتی در برابر کوهستان خود با آنان رویاروی شد. مسلمانان منهزم شدند و کاهنه با سپاه خود از پی ایشان براند تا آنان را از افریقیه بیرون راند. حسان بن النعمان به برقه رسید و در آنجا درنگ کرد تا از سوی عبدالملک مدد رسید. آن‌گاه در سال ۷۴ بر سر آنان تاخت و جمعشان پراکند و سرکوبشان نمود و کاهنه را کشت و کوهستان اوراس را به جنگ بگرفت. و قریب به صد هزار تن را به قتل آورد.

کاهنه را دو پسر بود که پیش از این واقعه به حسان بن النعمان پیوسته بودند. مادرشان به آن دو سفارش کرده بود، زیرا به وسیله شیطان خود از آینده خبر داشت. حسان نیز آن دو را بپذیرفت. و اسلامشان نیکو شد و از فرمانبرداری منحرف نشدند. حسان، امارت قومشان جراوه را به آن دو داد و به کوهستان اوراس فرستادشان ولی پس از چندی آن بقایا نیز پراکنده گردیدند و منقرض شدند و جراوه در میان قبایل دیگر بربر متفرق شد، قومی از ایشان در ساحل ملبله‌اند، آنان را در میان همسایگان‌شان در آن حوالی آثاری است. چون موسی بن ابی‌العافیه در آغاز قرن چهارم بر ابوالعیش غلبه یافت و تلمسان را از او بستند، ابوالعیش به آنان روی آورد و در میان آنان فرود آمد و در آنجا قلعه‌ای بنا کرد ولی آن قلعه بعدها ویران شد. و ما به این واقعه اشارت خواهیم کرد. بقایای ایشان تا به امروز در آنجا هستند و در یطوفت و متعلقات آن از قبایل غماره و مندرج شده‌اند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از آغاز دولت‌های زناته در اسلام و رسیدن فرمانروایی به آنان در مغرب و افریقیه

حوادث رده در افریقیه و مغرب پایان گرفت و بربرها به حکم اسلام و فرمانروایی عرب

گردن نهادند. خلفای بنی امیه خلافت و ریاست عرب را قبضه کردند و در دمشق بر سریر فرمانروایی نشستند و بر امم اقطار بسیار غلبه یافتند و از هند و چین در شرق تا فرغانه در شمال و حبشه در جنوب تا بربر در مغرب و بلاد جَلَالِقَه و اَفْرُنْجَه در اندلس را زیر فرمان خویش درآوردند. اسلام در همه جا گسترش یافت و دولت عربی بر امم گوناگون مستولی شد. آن‌گاه بنی امیه، به بنی هاشم پرداختند زیرا بنی هاشم به عبد مناف نسب می‌رسانیدند و خود را به وصیت مستحق خلافت می‌دانستند و پی در پی دست به خروج می‌زدند، از این رو بنی امیه خویشان را ریختند و به زندان افکندند، یا اسیر کردند و با این اعمال پایه‌های فرمانروایی خویش مستحکم ساختند. آن‌گاه میان شیعه بر سر این که پس از علی (ع) خلافت به کدام تیره از بنی هاشم می‌رسد اختلاف افتاد و شیعه به چند فرقه تقسیم شد. قومی به آل عباس گرویدند و قومی به خاندان حسن بن علی (ع) و قوم دیگر به فرزندان حسین بن علی (ع) شیعه آل عباس در خراسان دعوت آشکار کرد. یمنیان به دعوت آنان روی آوردند و آن دولت عظیم که خلافت را نیز به چنگ آورد، به وجود آمد و امویان را به کشتن و اسیر کردن و به زندان سپردن از میان برداشت و سپس بغداد را مرکز خلافت خود ساخت. مهاجران بنی امیه از پی عبدالرحمان بن معاویه بن هشام به اندلس رفتند و در آنجا دعوت اموی را بر پای داشتند و آن سوی دریا از حیطة قدرت و نفوذ هاشمیان بیرون آمد و پرچمشان در آن سرزمین از اهتزاز بازماند.

آن‌گاه آل ابیطالب بر آل عباس که خلافت و پادشاهی به آنان ارزانی شده بود خروج کردند. المهدی محمد بن عبدالله معروف به النفس الزکیه از آل ابیطالب بر ابوجعفر خروج کرد - ما از آن وقایع یاد کردیم - و بر سپاهیان بنی عباس در چند مصاف تلفاتی سخت وارد آورد. ادریس بن عبدالله برادر مهدی در یکی از مصاف‌ها جان خویش برهانید و خود به مغرب اقصی افکند. بربرهای آوریه و مغیله و صدینه او را پناه دادند و به یاری او پس از او به یاری فرزندان او پرداختند و به وسیله او به فرمانروایی رسیدند و بر مغرب اقصی و مغرب اوسط غلبه یافتند و دعوت ادریس و پسرانش را در میان مردم آن سامان از زناته: چون بنی یفرن و مغراوه بسط دادند و آن بلاد را از ممالک بنی عباس منقطع ساختند. دولتشان تا آن‌گاه که به دست عُبَیدیان برافتاد ادامه داشت.

در اثنای این احوال آل ابیطالب در مشرق، در صدد به دست آوردن خلافت بودند و داعیان خویش به بلاد دور دست می‌فرستادند. تا آن‌گاه که ابو عبدالله الْمُحْتَسِب در

افریقیه به نام المهدی از فرزندان اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) دعوت نمود. بربرهای گنّامه و سنه‌اجه به این دعوت پاسخ گفتند و افریقیه را از اَغَلَبیان بستند و عرب‌ها به مرکز فرمانروایی خود در مشرق بازگردیدند و در نواحی مغرب ایشان را دولتی نماند. مغرب بار سنگین فرمانروایی عرب و تسلط مُضَر را از دوش بیفکند و این در هنگامی بود که اسلام پای برجا شده و نور ایمان بر دل‌های بربرها تابیده بود. پس به این وعده خداوندی یقین کردند «که إن الارض لَـلَّه یورثها مَن یشاء من عباده».

با برافتادن دولت عرب، اسلام از میان نرفت و در مبانی دین با فروریختن اساس فرمانروایی عرب شکستی پدید نیامد. و این وعده خداوند است و خدا وعده خود را، که فرموده دین او بر همه ادیان غلبه خواهد یافت، خلاف نمی‌کند. در این هنگام بربرها با اتکا و در پس پرده داعیان بنی عبدمناف، خود به طلب برخاستند و بعضی چون گنّامه در افریقیه و مکناسه در مغرب به آروزی خویش رسیدند. در این باب زناته با آنان به رقابت برخاستند. زناته از آن دو به شمار و قوت افزون بود. اینان نیز کمر همت بر میان زدند و بی نصیب نماندند. بنی یفرن را در مغرب و افریقیه به دست صاحب الحِمار سپس به دست یعلی بن محمد و پسرانش دولتی بزرگ به وجود آمد. آن‌گاه مغراوه به دست بنی خَزَر صاحب دولتی دیگر شدند و با بنی یفرن و سنه‌اجه به کشاکش پرداختند. سپس نسل منقرض شد و فرمانروایی مغرب به دست نسلی دیگر از زناته افتاد، چون بنی مرین در مغرب اقصی و بنی عبدالواد در مغرب اوسط. در این فرمانروایی بنی توجین و بقایایی از مغراوه چنان‌که بشرح بیان خواهیم داشت - با آنان شریک بودند و ما اخبار جنگ‌ها و تیره‌های مختلف آنها را بدان روش که در تاریخ بربر پیش گرفته‌ایم گرد می‌آوریم. والله المعین. سبحانه. لارب سواه و لا معبود الاّیّاه.

طبقه اول از زناته و از بنی یفرن و انساب ایشان و شعوبشان آغاز می‌کنیم و بیان دولت‌هایشان در افریقیه و مغرب

بنی یفرن از شعوب زناته‌اند و پهناورترین بطون ایشان، نسب آنان در نزد نسب شناسان زناته چنین است: ایفری بن یصلیت بن مسرابن زاکیا بن ورسیک بن ادیدت بن جانا. برادران اوست مغراوه و بنی یرنیا و بنی واسین و همه فرزندان یصلتن‌اند و ایفری در لغت به

معنی فار^۱ است. بعضی از نسب شناسان گویند که ایفری و تَتیز^۲ بن جانا بوده و برادرانش مغراو و عَمَرَت و وَجْدِیَجَن اند. بعضی گویند: ایفری بن مَرَّة بن وَرْسِیْف بن جانا، و بعضی گویند او فرزند صلبی جانا است و درست همان است که ما از ابو محمد ابن حزم نقل کردیم.

اما شعوب ایشان بسیار است. مشهورترینشان بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه اند. بنی یفرن در زمان فتح اسلامی بزرگترین قبایل زناته و به نیرو و شوکت از همه بیش بودند. آنان را در افریقیه و کوه اوراس و مغرب اوسط بطون و شعوب بسیار بود. چون فتح در رسید افریقیه و بربرهای ساکن آن مغلوب لشکر خدا، مسلمانان عرب شدند و در برابر قدرت ایشان سر فرود آوردند و اسلام را پذیرفتند و اسلامشان نیکو شد. چون کیش خوارج در میان عرب‌ها شایع شد و در مشرق خلفا آن را سرکوب ساختند، خوارج به جای‌های دور دست روی نهادند، از جمله به میان بربرها آمدند و رؤسای بربر به آنان گرویدند و بنا بر اختلاف رؤسای خوارج ایشان نیز هر یک مذهبی را پذیرفتند چون إِبَاضِیَّه و صُفَرِیَّه و غیر ایشان - و ما در باب مخصوص به خوارج آوردیم - بنی یفرن نیز به خوارج گردیدند و برای نشر کیش خارجی جنگ‌ها کردند. نخستین کسی که در این راه قیام کرد ابوقره از مردم مغرب اوسط بود. سپس بعد از او ابویزید صاحب الحمار و قوم او بنی وارکوا و مَرْتَجِیْصه بود. سپس آنان را پس از بیرون آمدن از کیش خارجی دو دولت بر دست یعلی بن محمد زناتی و فرزندانش به وجود آمد که به طور تفصیل به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از ابوقره و فرمانروایی او و قوم او در تِلْمَسَان و سرآغاز و سرگذشت او بنی یفرن را در مغرب اوسط بطون بسیاری است در نواحی تلمسان تا کوه بنی راشد که امروز به همان نام خوانده می‌شود. اینان کسانی بودند که تلمسان را - چنانکه خواهیم گفت - پی افکندند. رئیس ایشان در عهد انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس ابوقره بود و ما از نسب او جز آنکه می‌دانیم که از بنی یفرن است، بی خبریم. چون بربرها در مغرب اقصی عصیان کردند و میسر و قومش به دعوت خوارج قیام نمودند و بربرها او را کشتند، به جای او خالد بن حَمَید را که از زناته بود بر خود فرمانروایی دادند، جنگ‌های

۱. در بعضی از نسخ: الغار

۲. یاوتتیس

او با کُثوم بن عیاض و قتل او به دست کثوم معروف است. پس از او این ابوقره بر زناته ریاست یافت.

چون دولت بنی امیه روی به نابودی نهاد عصیانگران در برابر بسیار شدند و وَرْفَجُومَه قیروان را گرفت و هواره و مکناسه و سِجْلُمَاسَه را تصرف کردند و ابن رستم بر تاهرت مستولی شد. ابن الأشعث از سوی ابو جعفر المنصور به افریقیه آمد. بربرها از او بیمناک شدند و جنگها فروکش کرد. سپس بنی یفرن در تلمسان بشوریدند و دعوت خوارج آشکار کردند. و با بزرگ خود ابوقره در سال ۱۴۸ به خلافت بیعت کردند. ابن الأشعث، اغلب بن سواده تمیمی را به جنگ او فرستاد. اغلب به زاب رسید و ابوقره به مغرب اقصی گریخت و چون اغلب بن سواده بازگردید او نیز به وطن خویش بازگشت.

چون بربرها بر عمرین حفص بن ابی صُفْرَه ملقب به هزار مرد، در سال ۱۵۰ شوریدند او را در طُبْنَه محاصره کردند، از جمله کسانی که او را محاصره نمود ابوقره یفرنی بود با چهل هزار سپاهی از قومش خوارج صفریه و دیگران، چون محاصره سخت شد عمرین حفص به وسیله پسر ابوقره با او به گفتگو پرداخت که اگر محاصره از او بردارد چهل هزار دینار به او دهد و چهار هزار دینار به پسرش. ابوقره با قوم خود از آنجا دور شد و بربرها نیز از اطراف طُبْنَه پراکنده گردیدند. سپس او را در قیروان محاصره کردند. این بار نیز ابوقره با محاصره کنندگان بود شمار سپاهیان او سیصد و پنجاه هزار تن بود که از آن جمله هشتاد و پنج هزار سوار بود. عمرین حفص در این محاصره جان باخت.

یزید بن حاتم به امارت افریقیه برگزیده شد. چون پیامد جمع خوارج پراکنده شد و میانشان اختلاف پدید آمد. ابوقره، پس از آنکه یاور دولت او ابو حاتم الکندی از روسای خوارج کشته شد به میان بنی یفرن به تلمسان رفت. یزید بن حاتم بنی یفرن را کشتار کرد و در اطراف مغرب به حرکت درآمد و تیغ در مردم نهاد تا به فرمان او گردن نهادند از آن پس دیگر بنی یفرن را شورشی که در آن اهمیت باشد رخ نداد تا آنگاه ابویزید در افریقیه از میان بنی وارکوا و مرنجیصه برخاست و ما ان شاء الله تعالی از آن سخن خواهیم گفت.

بعضی از مورخین ابوقره را به قبایل مَغِیْلَه نسبت می دهند و من به روایت صحیحی در این باب دست نیافته‌ام. البته راهها از دو طرف برابر است. یعنی نواحی تلمسان اگر موطن بنی یفرن باشد موطن مَغِیْلَه هم تواند بود. این دو قبیله همجوار یکدیگرند.

ولی بنی یفرن به قوت و کثرت پیش‌انند. مَغِیْلَه به خارجی بودن از بنی یفرن

خبر از زَناته یکی از قبایل بربر... ۱۵

مشهورترند. زیرا آنان از صفریه‌اند و حال آن‌که بسیاری می‌گویند بین یفرن اهل سنت‌اند. ابن حزم و دیگران نیز چنین می‌گویند. الله اعلم.

خبر از ابوزید خارجی صاحب الحمار از بنی یفرن و آغاز کار او با شیعه
وسرگذشت او

این مرد از بنی وارکوا برادران مرنجیسه بود و هر دو از بطون بنی یفرن بودند. کنیه او ابوزید بود و نامش مَخْلَدِبن کیداد. از نسب او جز این چیزی معلوم نیست. ابومحمد بن حزم گوید: ابویوسف و رَاق از ایوب بن ابی یزید برای من نقل کرد که نام پدرش مخلد بن کیداد ابن سعدالله بن معیث بن کرمان بن مخلد بن عثمان بن وریمت بن جونفر^۲ بن سمیران بن یفرن بن جانا یعنی زناته است. و گوید یکی از بربرها مرا از نام‌های بیشتری میان یفرن و جانا خبر داد. پایان کلام ابن حزم. ابن رقیق نیز او را از بنی واسین بن ورشیک بن جانا دانسته و در آغاز این فصل از انساب ایشان یاد کردیم.

کیداد پدر ابوزید برای تجارت به بلاد سیاهان آمد و شد داشت. ابوزید در کوکو از بلاد ایشان متولد شد. مادرش کنیزی ام ولد بود به نام سبیکه، پدر او را به قیطون زناته در بلاد قَسْطِلیه آورد و در توزر فرود آمد. میان توزر و تقیوس درآمد و شد بود. ابوزید در آنجا قرآن و ادب آموخت و با خوارج نُکّاری بیامیخت و به مذهب ایشان گرایش یافت و کیش ایشان بیاموخت و در آن کیش به ریاست رسید. آن‌گاه به نزد مشایخشان به تاهرت رفت و در ایام زندانی بودن عَییدالله المهدی در سِجْلَماسه از ابو عَییده یکی از آنان تعلیم گرفت.

پدرش کیداد بمرد و او را در رنج و فقر باقی گذاشت. اهل قیطون برای گذران زندگی او درهمی چند می‌پرداختند و او در عوض فرزندان‌شان را قرآن و اصول و قواعد کیش نکاریان می‌آموخت. اما شایع شد که او مسلمانان را تکفیر می‌کند و به سب علی زبان می‌گشاید. ابوزید خود بترسید و به تقیوس رفت. میان تقیوس و توزر درآمد و شد بود و الیان را از منکر نهی می‌کرد. سعایت کردند که قصد خروج دارد. والیان قَسْطِلیه آهنگ قتلش کردند. در سال ۳۱۰ به حج رفت چون در طبلش بودند از نواحی طَرابُلُس به

تقیوس بازگردید. چون عبیدالله^۱ درگذشت ابوالقاسم مردم قسطلیه را فرمان داد که بگیرندش. ابویزید به مشرق رفت و فریضه حج به جای آورد و به موطن خویش بازگردید. و در سال ۳۲۵ نهانی وارد توزر شد.

ابن فرقان نزد والی توزر سعایت کرد والی او را گرفت و دربند نمود. در این هنگام پیشتازان زنانه وارد شهر شدند. ابوعمار اعمی سرکرده نکاریان که چنانکه معلوم شده عبدالحمید نام داشت به شهر درآمد. ابوعمار از کسانی بود که ابویزید از او آیین خوارج را آموخته بود. اینان از والی طلب کردند که او را آزاد کند. والی بهانه آورد که او را به سبب نپرداختن خراج زندانی کرده است اینان با یزید و فضل پسران ابویزید همدست شدند و آهنگ زندان کردند و نگهبانان را کشتند و ابویزید را بیرون آوردند. ابویزید به شهر وارکلا رفت و یک سال در آنجا بماند و به کوهستان اوراس، نزد بنی بیزال در موطنشان در کوه‌های جنوبی مسیله و نیز نزد بنی زنداک بن مغراوه آمد و شد داشت تا همه دعوتش را اجابت کردند سپس در اوراس مقام گرفت. ابوعمار اعمی با دوازده تن به همراه او بود. اینان بر نکاریان در نوالات فرود آمدند. دیگر خوارج نیز بر او گرد آمدند. ابوعمار از ایشان برای او بیعت گرفت شرط بیعت آن بود که با شیعه نبرد کنند و هرچه غنایم و اسیران به دست می‌آورند خود تصرف کنند همچنین اگر بر مهدیه و قیروان غلبه یافتند کار به شورا باشد. این واقعه در سال ۳۳۱ اتفاق افتاد.

ابویزید با یاران خود مترصد غیبت فرمانروای باغایه بودند. چون در سال ۳۳۲ برای کاری از شهر خارج شد اینان بیامدند و برخی دژها را تاراج کردند و بدین گونه دست‌های بربرها به فتنه بیالود. ابویزید یاریان خویش به باغایه آورد ولی او و یارانش منهزم شدند و به کوه پناه بردند. صاحب باغایه لشکر بر سرشان کشید ولی این بار خود به هزیمت شد و به شهر بازگردید و ابویزید شهر را محاصره کرد. ابوالقاسم القائم قبایل کتامة را فرمان داد که به یاری کتون، صاحب باغایه، روند. از اطراف لشکرها به یاریش آمدند. ابویزید و یارانش بر ایشان شیبخون زدند و تارو مارشان ساختند ولی شهر باغایه به مقاومت پرداخت. ابویزید به بربرهایی که در اطراف قسطلیه بودند از بنی واسین و غیر ایشان نامه نوشت. پس توزر را در حال محاصره کردند. ابویزید به تبسه راند و به صلح داخل شد سپس به همین نحو بجایه را نیز بگرفت و آن‌گاه مَرْمَاجَنَه را در تصرف

۱. در سه نسخه دیگر: عبدالله

آورد. خری اشهب به او هدیه دادند و او همواره بر آن سوار می شد آنسان که «صاحب الحمار» لقب یافت. سپاهیان کتامة در ارض از کارهای او خبر یافتند. از آنجا پراکنده شدند و او اربص را گرفت و امام جماعت آنجا را کشت و سپاهی به تبسه فرستاد سپاهیان او تبسه را گرفتند و عاملش را کشتند. خبر به القائم رسید که در آن هنگام در مهدیه بود. برای ضبط شهرها و مرزها لشکر فرستاد. غلام خود بُشَری الصَّقَلَبی را به باجه فرستاد و میسور را فرماندهی لشکرهای ناحیه مهدیه داد و خلیل بن اسحاق را به قیروان فرستاد تا در آنجا لشکرگاه زد. ابویزید نخست بر سر بشری به باجه تاخت و میانشان نبرد درگرفت. ابویزید بر خر خود سوار شد و عصای خویش به دست گرفت و نکاریان دل بر هلاک نهاده از پشت سر به لشکرگاه بشری حمله کردند بشری منهزم شد و به تونس گریخت. ابویزید باجه را گرفت و کشتار و تاراج کرد و به تونس لشکر برد تونس تسلیم شد و مردم تونس از ابویزید امان خواستند. امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد. و به سوسه و وادی مجرده رفت و در آنجا لشکرگاه زد. از هر سو جنگجویان به لشکرگاه او پیوستند و بیم او در دل مردم افتاد و به قیروان راندند. شایعات فراوان شد. ابویزید لشکر خود در نواحی افریقیه به حرکت آورد سپاهیان از هر سو حمله کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس رهسپار رَقَّاده شد. از کتامة هرکه در آنجا بود بگریخت و به مهدیه رفت. ابویزید با صد هزار سپاهی به رَقَّاده درآمد.

آنگاه ابویزید به قیروان راند و خلیل بن اسحاق را در آنجا محاصره کرد و پس از قرارداد صلح او را بگرفت تا بکشد. ابوعمار اشارت کرد و از سر خویش درگذشت ولی به او غذا نداد تا از گرسنگی هلاک شد. سپاهیان به قیروان درآمدند و قتل و غارت کردند. مشایخ شهر که از فقها بودند نزد او آمدند. پس از سرزنش بسیار امانشان داد ولی تعهد گرفت که وابستگان به تشیع را بکشند. آنگاه رسولان خود را که از مردم قیروان بودند نزد الناصر اموی صاحب قرطبه فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد و گفت داعی دعوت او خواهد بود. و در عوض خواست که به یاریش کس فرستد. رسولان بازگشتند و گفتند که الناصر پذیرفته وعده یاری داده است. این رابطه در سراسر ایام فتنه ادامه داشت تا آنگاه که پسر خود ایوب را در اواخر سال ۳۳۵ نزد او فرستاد. ایوب با الناصر دیدار کرد. میسور با سپاهی از مهدیه بیامد. بنی کملان که از هواره بودند از لشکر او بگریختند و به ابویزید پیوستند و او را به رویارویی با میسور تحریض کردند. ابویزید پیش راند و دو

لشکر در مقابل هم قرار گرفتند. ابویزید و نکاریان دل بر مرگ نهادند. میسور منهزم شد و بنی کملان او را کشتند و سرش را به قیروان و از آنجا به مغرب فرستادند و لشکرگاهش را نیز تاراج کردند.

ابویزید سپاه خویش را به شهر سوسه برد و آنجا را به جنگ بگشود و سپاهیان او بسیاری را کشتند و مثله کردند و شماره کشتگان در نواحی افریقیه افزون شد و خانه‌ها و دهکده‌ها خالی شد و هر کسی از کشتن رهایی یافت از گرسنگی هلاک شد. ابویزید پس از قتل میسور بر مردم آسان گرفت و خود جامه حریر پوشید و بر مرکبی گرانبها سوار شد. یارانش بر او خرده گرفتند و در این باب به رؤسای خود در بلاد نامه نوشتند. القائم در خلال این مدت در مهدیه برگرد خود خندق حفر می‌کرد و کتامة و صنهاجه را برای دفع محاصره گرد می‌آورد. ابویزید بیامد تا در مهدیه فرود آمد و سپاهیانش جنگ آغاز کردند و همواره پیروزی از آن آنان بود. و زویله را گرفت. چون در مصلی قرار گرفت القائم به یارانش گفت از اینجا باز خواهد گشت. ابویزید همچنان مهدیه را در محاصره داشت. بربرها از قابس و طرابلس و نفوسه نزد او می‌آمدند.

ابویزید سه بار حمله کرد بار سوم منهزم شد ولی از آنجا کنده نشد. همچنین در چهارمین بار. محاصره مردم مهدیه سخت شد و گرسنگی هجوم آورد. کتامة در قسنطینه گرد آمدند و برای یاری رسانیدن به القائم لشکرگاه زدند. ابویزید زکوا^۱ مزاتی را از وَرْقُجومه فرستاد و لشکرگاه کتامة از قسنطینه پراکنده شد و القائم از یاری ایشان نومید گردید. سپاهیان ابویزید برای حمله و تاراج به اطراف پراکنده شدند و جز قبایل هواره و بنی کملان کس در لشکرگاه او نماند. القائم پی در پی نزد بربرها رسول می‌فرستاد و یاری می‌خواست.

ابویزید از این وضع بیمناک شد و از یاران خود به تردید افتاد. بعضی از ایشان به مهدیه گریختند و بعضی دیگر به موطن خود بازگشتند. یارانش او را اشارت کردند که محاصره مهدیه را پایان دهد. پس لشکرگاه خویش رها کردند و در سال ۳۳۴ به قیروان درآمدند. اهل قیروان برای فروگرفتن او تدبیری کردند ولی به نتیجه نرسید. ابوعمار او را به سبب مال‌اندوزی و روی آوردن به نعمت دنیوی سرزنش کرد. ابویزید توبه کرد و راه دیگرگون ساخت و بار دیگر جامه پشمین پوشید و زهد پیشه ساخت. خبر حرکت او از

۱. ج: زکوا

محاصره مهدیه شایع شد و نکاریان را در هر شهری که بودند قتل عام کردند. ابویزید سپاهیان خود را گسیل داشت و در آن نواحی دست به آشوب و کشتار و تاراج زد ساکنان شهرها را کشتند و بسیاری از شهرها را خراب کردند. ابویزید پسر خود ایوب را به باجه فرستاد. ایوب بر در شهر فرود آمد و منتظر رسیدن بربرها از دیگر جاها شد ولی به ناگاه علی بن حمدون اندلسی صاحب مسیله با لشکر کتامه و زوازه برسید. او نخست بر قسنطینه و اربص و شَقْبَناریه گذاشته بود و سپاهی گران گرد آورده بود. ایوب بر او شبیخون زد لشکرگاهش پراکنده شد و اسبش او را در یکی از راه‌های دشوار بر زمین زد و بکشت.

ایوب با سپاه خود رهسپار تونس گردید. سردار سپاه تونس حسن بن علی که از داعیان شیعه بود منهزم شد. اما بار دیگر امکان حمله‌ای یافت. حسن بن علی به بلاد کتامه رفت و با کتامیان در قسنطینه لشکرگاه زد. ابویزید با جماعات بربر به جنگ او شد. بار دیگر بربرها از هر سو به سوی ابویزید آمدند و نیرویش افزون شد. از آنجا راهی سوسه گردید. سوسه را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. در ماه شوال ۳۳۴ القائم بمرد و خلافت به پسرش اسماعیل المنصور رسید. از المنصور به سوسه مدد رسید. مردم سوسه با ابویزید مصاف دادند. ابویزید منهزم شد و به سوی قیروان راند. مردم قیروان به دفاع برخاستند. ابویزید یاور خویش ابوعمار را از اسارت آنان برهانید و از قیروان دور شد.

اسماعیل المنصور از مهدیه به سوسه راند و از آنجا به قیروان لشکر برد. قیروان را گرفت و مردمش را عفو کرد و امان داد و با بازماندگان ابویزید و زن و فرزند او نیکی کرد. برای ابویزید بار دیگر مدد رسید و عزم محاصره قیروان نمود و به سپاه منصور روی نهاد و بر آنان شبیخون زد. جنگ سخت شد، یاران او دل بر مرگ نهادند ولی در پایان روز پراکنده شدند. چند بار دیگر حمله کردند. برای منصور از هر سو مدد رسید. چون محرم به نیمه رسید منصور پیروز شد و ابویزید منهزم گردید. بسیاری از بربرها کشته شدند المنصور با یاران خود از پی او راند و بر سُیبیه و سپس تبسه گذشت تا به باغایه رسید.

در آنجا نامه محمد بن خزر به دستش رسید که اظهار فرمانبرداری کرده بود و آمادگی خویش برای یاری اعلام داشته بود. منصور به او نوشت که مترصد ابویزید باشد و او را دستگیر کند و وعده داد که به پاداش بیست بار برای او اموال خواهد فرستاد. سپس به

طبنه رفت. جعفر بن علی عامل مسیله با هدایا و اموال بیامد و خبر داد که ابویزید در بَسْکَرَه فرود آمده و او به محمد بن خزر نامه نوشته و از او یاری طلبیده ولی چیزی که سبب خشنودی گردد از او سر نزده است. منصور به بسکره رفت و مردم شهر استقبالش کردند. ابویزید به میان بنی بَزْزَال در کوه سالات گریخت و از آنجا به کوه کیانه که امروز آن را کوه عیاض گویند. منصور از پی او به مَقْرَه رفت. ابویزید در آنجا بر لشکر او شبیخون زد ولی پیروزی حاصل نکرد و به کوه سالات پناه برد سپس به میان ریگستان گریخت بنی کملان از او جدا شدند. منصور به وسیله محمد بن خزر آنان را امان داد.

منصور همچنان با آرایش سپاه پیش می‌رفت تا به کوه سالات رسید و از پی او به سوی ریگستان راند. سپس بازگشت و به بلاد صنهاجه درآمد. خبر یافت که ابویزید به کوه کیانه آمده است. منصور نیز بازگردید و با جماعتی از کتامة و عجیسه و زواوه و جمعی از بنی زنداک و مزاته و مکناسه و مکلاته در آنجا فرود آمد. منصور پیش تاخت و با ابویزید و جماعات نکاریان نبرد در پیوست. ابویزید در قلعه جبل در محاصره ماند و سپاه منصور در اطراف او بود. محاصره سخت شد. چند بار به دژ حمله کردند. عاقبت وارد آن شدند. ابویزید به قصری در ارتفاع بلند قلعه پناه برد. گردش را گرفتند و به درون قصر رفتند. ابوعمار اعمی و یدوس مزاتی کشته شدند. ابویزید که زخم‌های سخت برداشته بود میان سه تن از یارانش از قصر بیرون آمد و در گودالی فرو افتاد. همه نیروش را از دست داده بود. او را گرفتند و نزد منصور فرستادند. فرمان داد معالجه‌اش کنند سپس او را به حضور خواند و سرزنش کرد و برای بطلان عقاید او حجت آورد. و از خونش درگذشت و به مهدیه‌اش فرستاد و برای او راتبه‌ای معین کرد. خدایش جزای خیر دهد - ابویزید در قفسی محبوس بود. در سال ۳۳۵ از آن جراحات بمرد. فرمان داد پوست او بکنند و از گاه بینباشتنند و در قبروان گردانیدند. بقایای یارانش به نزد پسرش فضل گریختند. فضل با معبد بن خزر بود. به عقبداران لشکر منصور حمله کردند. ولی زیری بن مناد امیر صنهاجه در کمین ایشان نشست و آنان فروگرفت. اسماعیل المنصور همچنان در پی ایشان بود تا به مسیله رسید و نشان معبد برفاکنند.

منصور در لشکرگاه که بود خبر یافت که حمید بن یصل عامل تاهرت عصیان کرده و از راه دریا از تنس به آن سوی آب رفته است. منصور رهسپار تاهرت شد و بر آن و بر تنس از سوی خود عاملی نهاد. آن‌گاه آهنگ لواته کرد. آنان به میان ریگستان‌ها گریختند.

منصور در سال ۳۳۵ به افریقیه بازگردید. در آنجا خبر یافت که فضل بن ابی یزید به حوالی قسنطینه حمله کرده است. در همان سال از پی او رفت. به قَفْصه رفت و از آنجا به مدینه^۱ از اعمال زاب رفت و دژ ماداس را فتح کرد. فضل به ریگستان گریخت و چون منصور به او دست نیافت در سال ۳۳۶ به قیروان بازگردید. فضل به کوه اوراس رفت و از آنجا رهسپار باغایه شد و باغایه را محاصره نمود. باطیط^۲ بن یعلی بر فضل بن ابی یزید غدر کرد باطیط سر او نزد اسماعیل المنصور آورد. با مرگ او کار ابویزید و فرزندانش پایان گرفت و جماعاتشان پراکنده شد. پس از چندی عبدالله بن بَکَّار از رؤسای مغراوه ایوب بن ابی یزید را بناگاه بکشت و تا به منصور تقرب جدید سرش را نزد او آورد. منصور قبایل بنی یفرن را از آن پس تعقیب کرد تا آثار آن دعوت به کلی محو کرد. والبقاء لله وحده.

خبر از نخستین دولت بنی یفرن در مغرب اوسط و اقصی و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یفرن از زناته‌اند و دارای بطون بسیار که در موطن پراکنده‌اند. از ایشان است بنی وارکوا و مرنجیسه و غیر ایشان - چنان‌که گفتیم - در افریقیه و از ایشان جمعی در نواحی تلمسان‌اند و میان تلمسان و تاهرت جماعات کثیری از آنها زندگی می‌کنند و اینان بودند که شهر تلمسان را بنا کردند و ما بعد از این بدان خواهیم پرداخت. از ایشان بود ابوقره که در آغاز دولت عباسی در آن ناحیه سربرداشت و چنان‌که گفتیم عمر بن حفص را در طبنه محاصره نمود. چون کار ابویزید پایان گرفت و اسماعیل المنصور بنی یفرن را که در افریقیه بودند قلع و قمع کرد، این گروه که در نواحی تلمسان بودند رسولان نزد او فرستادند. رئیس ایشان در عهد ابویزید محمد بن صالح بود. چون اسماعیل المنصور، محمد بن خزر و قومش را بر مغراوه فرمانروایی داد، میان او و این بنی یفرن فتنه و ستیز بود. محمد بن صالح در این فتنه و ستیز کشته شد. کشته‌ای او عبدالله بن بکار مغراوی بود. پس از او پسرش یعلی بن محمد در میان بنی یفرن جانشین پدر شد و آوازه‌اش در همه جا پیچید و او بود که شهر ایفکان را پی افکند.

چون عبدالرحمان بن الناصر از زناته، ساکنان عدوه مغرب خواست که از امویان

۲. F: ماطیط

۱. B و C: مدینه

(اندلس) اطاعت کنند و ملوک آن طرف را مورد نواخت خویش قرار داد، یعلی از کسانی بود که بسرعت این دعوت اجابت نمود و با خیر ابن محمد بن خزر و قومش مغراوه در این امر متحد شد. یعلی به وهران لشکر کشید و در سال ۳۴۳ آنجا را از دست محمد بن عون بستد. محمد بن عون را دو اس بن صولات لهیصی یکی از رجال کتامة در سال ۲۹۸ بر آن دیار امارت داده بود. یعلی به جنگ وارد شهر شد و آن را ویران کرد یعلی با خیر بن محمد به تاهرت رانده بود میسور الخَصِی از لمایه با لشکری بیامد. اینان میسور را شکست دادند و تاهرت را گرفتند. و میسور و عبدالله بن بگار نیز اسیر شدند. خیر بن محمد او را نزد یعلی بن محمد فرستاد تا از او انتقام بستاند و ولی یعلی بدان خرسند نشد و او را نزد یکی از بنی یفرن فرستاد که او انتقام گیرد. یعلی در ناحیه مغرب نیرو مند شد و از تاهرت تا طنجه به نام عبدالرحمان الناصر بر منابر خطبه خواندند.

یعلی بن محمد از الناصر خواست که رجال خاندان خود را بر شهرهای مغرب امارت دهد. پس فاس را به محمد بن خیر بن محمد داد. خیر پس از یک سال که از حکومتش رفته بود راه زهد پیشه گرفت و اجازه خواست که در اندلس به جهاد رود. یعلی اجازت داد و پسر عم خود احمد بن ابی بکر بن احمد بن عثمان بن سعید را به جای او نهاد و این همان کسی است که در سال ۳۴۴ مأذنه قرویین را - چنانکه گفتیم - بنا کرد.

دولت یعلی بن محمد در مغرب روی در عظمت داشت تا آنگاه که المعز لدین الله کاتب خود جوهر صِقلی را در سال ۳۴۷ از قیروان به مغرب فرستاد. چون جوهر سپاه خویش از مرزهای افریقیه گذرانید، امیر زناته در مغرب، یعلی بن محمد الیفرنی، به استقبال او رفت و گردن به اطاعت او نهاد و پیمانی را که با امویان بسته بود بشکست. یعلی از شهر خود ایفکان به دیدار او رفت و بدو دست انقیاد داد و از سوی قوم خود بنی یفرن و زناته با او بیعت کرد. جوهر بیعت او بپذیرفت ولی تصمیم کشتن او در دل نهان داشت و برای این مقصود روز بیرون آمدن او را شهر در نظر گرفت. جوهر این راز با بعضی از خواص خویش در میان نهاد. گروهی که تعیین شده بودند در قسمت عقب لشکر ماجرای ایجاد کردند. زعمایی از کتامة و صنهاجه و زناته به آن سو رفتند یعلی را فرو گرفتند و چون میان آنان و یاران یعلی کشاکش در گرفت یعلی در آن میان به ضرب نیزه های رجال کتامة و صنهاجه کشته شد و خونس هدر شد. جوهر شهر ایفکان را ویران

۱. در نسخ خطی در اینجا حمیر آمده است.

کرد. زناته از برابر او گریختند. بعضی از مورخین گویند که یعلی با جوهر دیدار کرد. و این هنگامی بود که جوهر از نبردش در تاهرت باز می‌گشت. در این دیدار در ناحیه شلف او را کشتند. جماعت بنی یفرن پراکنده شدند و دولتشان از دست بشد و دیگر بار گرد نیامدند مگر پس از مدت زمانی که بر فرزندش یدو در مغرب گرد آمدند و ما بدان اشاره خواهیم کرد. بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و خیر آن را در جای خود خواهیم آورد. دولت بنی یفرن منقرض شد تا بار دیگر به دست یعلی در فاس تشکیل شد سپس در سلا استقرار یافت و همچنان بر دوام بود تا به پایان آمد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت دوم بنی یفرن در سلا از بلاد مغرب اقصی و آغاز آن و تحولات آن چون جوهر کاتب، سردار سپاه المعز لدین الله یعلی بن محمد امیر بنی یفرن را بدانگونه بکشت و در سال ۳۴۷ مغرب را تصرف کرد جمع بنی یفرن پراکنده شد و یدو بن یعلی به مغرب اقصی رفت. احساس کرد که جوهر در تعقیب اوست از این رو به جای‌های دورتر، به صحرا گریخت تا جوهر از مغرب بازگردید. گویند که جوهر او را اسیر کرده ولی او از زندان بگریخت جمعی از قومش بنی یفرن بر او گرد آمدند. جوهر به هنگام بازگشت خود از مغرب بر ادراسه که در ریف و بلاد غماره بودند، حسن بن کنون شیخ بنی محمد را که هم از ایشان بود امارت داد و در بصره از بلاد مغرب فرود آمد.

حکم المُسْتَنْصِر در آغاز حکومتش سال ۳۵۰ وزیر خود محمد بن قاسم بن طلمس را از اندلس از آب عبور داد تا مغرب را در زیر پای سپرد. حسن بن کنون برای دفاع لشکری گرد آورد و محمد بن قاسم را فروکوفت. محمد بن قاسم شکست خورده به اندلس بازگردید. حکم، غلام خود غالب را برای تصرف مغرب و برکندن ریشه ادراسه گسیل داشت. او با سپاه از دریا بگذشت و آنان را مغلوب کرد و شهرهایشان را بگرفت و در سال ۳۶۵ – چنانکه گفتیم – آنان را از مغرب به اندلس کوچ داد و دعوت اموی را در مغرب استواری بخشید. حکم، غلام خود را فراخواند و برای حفاظت از ثغور فرستاد و یحیی بن محمد بن هاشم التُّجینی فرمانروای ثغرا علی را منشور امارت مغرب داد. حکم، یحیی بن محمد را با مردان عرب و سپاهیان مرز به یاری غالب فرستاده بود. چون حکم

به بیماری فالج دچار شد و باد قدرت دولت مروانیان فرونشست و دولت را به مردان خود جهت سد ثغور خود و دفاع در برابر دشمن نیاز افتاد، یحیی بن محمد را از مغرب فراخواند و حاجب المصْحَفی به جای او جعفر بن علی بن حمدون امیر زاب و مسیله را به مغرب فرستاد. این جعفر بن علی از خلفای شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود. با این عمل هم از وجود او در مغرب استفاده کردند و هم در این روزگاران که دولت روی به ضعف نهاده بود از شر توطئه او آسوده شدند. جعفر بن علی در قرطبه بود و جماعتی از بربرها نیز گرد او بودند. اکنون او و برادرش یحیی را فرمان امارت مغرب دادند و هر دو را خلعت بر پوشانیدند. و مال فراوان و جامه‌های گرانبها دادند تا به ملوک آن سوی آب خلعت دهند. جعفر در سال ۳۶۵ به مغرب آمد و آنجا را در ضبط آورد.

ملوک زناته چون: یدوین یعلی امیر بنی یفرن و پسر عمش نوبخت بن عبدالله بن بکار و محمد بن خیر بن خزر و پسر عمش بکساس بن سیدالناس وزیر بن خزر و وزیر و مقاتل پسران عطیه بن تبادلت و خزرون بن محمد و خلفون بن سعید امیر مغراوه و اسماعیل بن بُوری امیر مکناسه و محمد فرزند عمش عبدالله بن مدین و خزرون بن محمد الازداجی نزد او آمدند. یدوین یعلی را از همه قدرت بیش و فرمانبرداری نیکوتر بود. چون حکم المستنصر هلاک شد و هشام المویذ به جای او نشست و محمد بن ابی عامر امر حجاب او به دست گرفت در آغاز قیامش از ناحیه عدوه مغرب به شهر سبته بسنده کرد و آنجا را به وسیله لشکر سلطان و رجال دولت در ضبط آورد و جمعی از پروردگان خویش را از صاحبان قلم و شمشیر در آنجا بداشت و آن سوی سبته را به ملوک زناته واگذاشت و جوایز و خلعت‌ها داد و رسولان ایشان گرامی داشت و جمعی از آنان را که راغب بود در دیوان سلطان ثبت کرد و آنان نیز در ولایت دولت و بئ دعوت قصور نکردند.

میان امیر عدوه مغرب جعفر بن علی و برادرش یحیی خلاف افتاد و یحیی شهر بصره (در مغرب) را از آن خود کرد و بسیاری از دولتمردان را با خود به بصره برد. سپس شکست جعفر از بزغواطه در جنگی که با آنان در پیوسته بود رخ داد. المنصور محمد بن ابی عامر در آغاز دولتش او را از طرفداران سرسخت خود تشخیص داد از این رو او را فراخواند تا در برابر مخالفان پشتیبان او باشد. جعفر مغرب را سراسر به برادر واگذاشت و از دریا گذشت و نزد محمد بن ابی عامر رفت و در نزد او مقامی بس ارجمند یافت.

زناته در تقرب اموی اندلس کارهای شگرف کرد. مثلاً خزرون بن فلقول در سال ۳۶۶ به شهر سجلماسه لشکر برد و آن را بگشود و نشان دولت آل مدرار از آنجا برافکند. المنصور محمد بن ابی عامر - چنانکه پیش از این گفتیم - فرمان حکومت آن ناحیه به او داد.

بعد از این فتح بلکین بن زیری سردار دولت شیعه در افریقیه، به سال ۳۶۹ حمله مشهور خود را به مغرب آغاز کرد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به الجزیره رفت تا خود در برابر او به دفاع پردازد از بیت المال صد بار اموال برگرفت و سپاهی بیشمار بسیج کرد و به جعفر بن علی بن حمدون داد. جعفر از آب گذشته به سبته آمد. ملوک زناته به او پیوستند. ولی بلکین راه کج کرد و به غزو بر غواطه رفت و چنانکه گفتیم در سال ۳۷۳ هلاک شد. جعفر به نزد محمد بن ابی عامر بازگردید. در خلال این احوال حسن بن کنون از تاهرت برسد. نامه عبدالعزیز بن نزارین مَعَدَّ را برای بلکین فرمانروای مغرب آورده بود که او را با دادن اموال و سپاه برضد ملوک مغرب یاری رساند. بلکین او را به راهی که در پیش داشت روانه ساخت و مالی به او بخشید و به چند برابر دیگر وعده داد. حسن بن کنون به مغرب رفت دید که مردم سخت فرمانبردار مروانیان، خلفای اندلس هستند. بلکین در این روزها هلاک شد و پسرش منصور بن بلکین نیز بدو پرداخت. حسن بن کنون خود دعوی فرمانروایی کرد. محمد بن ابی عامر، پسر عم خود عمرو بن محمد بن عبدالله معروف عسکلجه را در سال ۳۷۵ به جنگ او فرستاد. خود نیز از پی او به الجزیره آمد تا به صحنه پیکار نزدیک باشد. حسن بن کنون در محاصره افتاد و امان خواست. عمر و عسکلجه او را امان داد و نزد محمد بن ابی عامر فرستاد. ابن ابی عامر آن اماننامه را امضا نکرد و دید که حسن بن کنون بارها پیمان بسته و شکسته است از این رو کسی را فرستاد تا سر او را بیاورد. با مرگ او کار اداسه پایان گرفت و نشانشان برافتاد عمر و عسکلجه از این کار خشمگین شد و سختانی درشت گفت برخی از او نزد ابن ابی عامر سعایت کردند. ابن ابی عامر او را فراخواند و به حسن بن کنون ملحق ساخت.

محمد بن ابی عامر پس از آن وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را به مغرب فرستاد. و سپاهی گران به او سپرد و دستش را در اموال گشاده گردانید. حسن بن احمد بن عبدالودود به سال ۳۷۶ به مغرب آمد و همه جا را در ضبط آورد و بربرها از او بترسیدند. حسن بن احمد از نواحی ساحلی به فاس آمد و دولتش قوی شد و یارانش روی به فزونی

نهادند و ملوک نواحی بدو پیوستند آنسان که ابن ابی عامر بیمناک شد که مبادا دعوی استقلال کند. از این رو تا فرمانبرداریش را بیازماید - او را فراخواند. حسن شتابان نزد او بازگشت. ابن ابی عامر به اکرامش درافزود و به مقرر فرماندهیش بازگردانید. یدوبن یعلی بیش از دیگر ملوک زناته در فرمانبرداری از اُمویان اندلس در تردید و اضطراب بود. ابن ابی عامر بر آن نهاد که میان او و رقیبش زیری بن عطیه دشمنی افکند. او خود به زیری بن عطیه میل بیشتری داشت و به اطاعت او بیشتر اطمینان داشت زیرا زیری بن عطیه مردی نیک سیرت و صادق بود. پس زیری بن عطیه را در سال ۳۷۹ به حضرت خواند و به اکرام تمام درآورد و صله‌ای کرماند بخشیده و نیکو بداشت و نیکو بازگردانید. آن‌گاه یدوبن یعلی را فراخواند یدوبن یعلی نرفت و رسول را گفت: محمد بن ابی عامر را بگو کجا دیده‌ای که گور خر سر خود به دست بیطار دهد. آن‌گاه سر به عصیان برداشت و دست به آشوب و فساد گشود. صاحب مغرب وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود با لشکری از اندلسیان و ملوک مغرب و زیری بن عطیه به جنگ او رفت. یدو نیز سپاهی گرد آورد در سال ۳۸۱ مصاف دادند و یدو پیروز شد.

سپاه سلطان مهزم شد و جماعت مغراوه پراکنده گردید و بسیاری کشته شدند. وزیر، حسن بن عبدالودود جراحات‌های سخت برداشت و پس از چند شب هلاک شد. خبر به محمد بن ابی عامر رسید. غمگین شد و به زیری نامه نوشت که فاس را در ضبط آورد و اصحاب حسن بن عبدالودود را گرد آورد. آن‌گاه او را منشور امارت مغرب داد و ما در اخبار دولت ایشان خواهیم آورد. یدوبن یعلی چند بار دیگر حمله کرد و غلبه یافت ابوالبهارین زیری بن مناد صنهاجی از قوم خود جدا شد و به سواحل تلمسان رفت و سر از فرمان حکومت شیعه بیرون آورد و بر برادرزاده خود منصور بن بلکین صاحب قیروان خروج کرد و با ابن ابی عامر در آن سوی دریا رابطه برقرار نمود و پسر برادر خود و جوه قوم خود را نزد او فرستاد. ابن ابی عامر چنان‌که خواهیم گفت - اموال و صلوات فرستاد. آن دو دست بدست هم دادند تا در برابر یدوبن یعلی به دفاع پردازند و چون کار به جایی نرسید ابوالبهار در عهد حکومت منصور بن بلکین پسر برادرش بازگردید. زیری بن عطیه با او پیکار کرد و پیروزی نصیب ابوالبهار شد. ابوالبهار به سبته رفت و از آنجا به نزد قوم خود بازگردید.

زیری بن عطیه از آن پس نیرومند شد. میان او و یدو نبردی درگرفت و زیری اموال و

لشکرگاه او را به کلی تاراج کرد و حرم او را به اسارت برد و قریب به سه هزار تن از سواران او کشته شدند. یدو به صحراگریخت. این واقعه در سال ۳۸۳ بود و در همانجا به هلاکت رسید. حَبوس بن زیری بن یعلی پسر برادرش جای او را بگرفت. پسر عمش ابو یَداس بن دوناس به طمع ریاست بعد از او برجست و او را به قتل آورد. ولی قوم به خلافتش برخاستند و نومید شد و از دریا گذشت و به اندلس رفت. جماعتی عظیم از قومش نیز همراه او رفتند پس از او زمام امور بنی یفرن به دست حمامة بن زیری بن یعلی برادر حبوس افتاد با آمدن او کار بنی یفرن استقامت یافت. و جنگ میان او و زیری بن عطیه بتناوب ادامه داشت و ملک فاس میان آن دو دست بدست می‌گشت. چون زیری بن عطیه نزد ابی ابی عامر رفت یدو به فاس درآمد و آن را تصرف کرد و خلقی از مغراوه را قتل عام کرد و چون زیری بازگردید یدو در فاس موضع گرفت و زیری بر در شهر فرود آمد. در این محاصره از مغراوه و بنی یفرن خلقی به قتل رسیدند. عاقبت زیری شهر را بگرفت و یدو را بکشت و سرش را به سُدّه خلافت قرطبه فرستاد این واقعه در سال ۳۸۳ افتاد. والله اعلم.

چون بنی یفرن بر حمامة بن زیری گرد آمدند آنان را به ناحیه شاله در مغرب برد و آنجا را و متعلقات آن را تادالا در تصرف آورد. و آن را از تصرف زیری بن عطیه که همچنانکه عمید بنی یفرن در آن قلمرو بود جدا کرد. و جنگ میان او و زیری و مغراوه ادامه داشت. حمامه را با المنصور صاحب قیروان روابط دوستانه بود در سال ۴۰۶ بدان هنگام که در قلعه در محاصره عمش حماد بود برایش هدایایی فرستاد. برادرش زاوی بن زیری این هدایا را ببرد و او با طبل و علم از او استقبال کرد. چون حمامه بمرد برادرش امیر ابوالکمال تمیم بن زیری بن یعلی، زمام کار بنی یفرن به دست گرفت او مردی دیندار بود و به جهاد مولع - با مغراوه صلح کرد و از فتنه انگیزی رخ برتافت و به جهاد بر غواطه روی آورد.

چون سال ۴۲۴ فرارسید میان این دو تیره یعنی مغراوه و بنی یفرن بار دیگر جنگ درگرفت. و کینه‌های قدیم آشکار شد. ابوالکمال صاحب شاله و تادالا و متعلقات آن با جماعت بنی یفرن در حرکت آمد. حمامة بن المعز نیز با قبایل مغراوه به مقابله بیرون تاخت - میانشان جنگ‌های شدید درگرفت. مغراوه شکست خورد و حمامة بن المعز به وَجده گریخت و امیر ابوالکمال تمیم و قومش بر فاس مستولی شدند و اعمال مغرب را

از مغراوه گرفتند. تمیم همه یهودیان شهر فاس را سرکوب کرد اموالشان را بستند و زن و فرزندشان را به بردگی برد.

حمامة بن المعز در وجده از همه قبایل مغراوه و زناته جمعی فراهم آورد و از دیگر قبایل یاری خواست و با سپاهی گران، در سال ۴۲۹ به فاس راند. ابوالکمال تمیم چون وضع را چنان دید از آنجا دور شد و به بلده که مقرر فرمانروایی او در شاله بود بازگردید و در آنجا بود تا سال ۴۴۶ که بمرد. پسرش حماد بن تمیم به جای او نشست. حماد نیز تا سال ۴۴۹ فرمانروایی کرد و چون در گذشت پسرش یوسف بن حماد جانشین او شد. یوسف بن حماد نیز در سال ۴۵۸ به هلاکت رسید. بعد از او عمش محمد بن امیر ابوالکمال جای او را بگرفت. او نیز در جنگ‌های لمتونه هلاک شد و این به هنگامی بود که لمتونه بر سراسر مغرب استیلا یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. *والمملکة لله یوتیه من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین.*

اما ابوبیداس بن دوناس قاتل حبوس بن زبیری بن یعلی بن محمد چون بنی یفرن به خلاف او برخاستند و او به آرزوی خود، در هماوازی ایشان با خود، نرسید از دریا گذشت و در سال ۳۸۲ به اندلس رفت. برادرانش ابوقره و ابوزید و عطف او را بر خود سروری دادند و همه در نزد محمد ابن ابی عامر جایگاهی رفیع یافتند و در زمرة امرا و رؤسا درآمدند. ابن ابی عامر برای او راتبه‌ای گران معین کرد و نام مردان او را و هر کس در قوم او که با او از دریا گذشته بود در دیوان ثبت نمود. ابوبیداس آوازه‌ای بلند یافت و در دولت به مقامی ارجمند رسید.

چون جماعت متفرق شد و رشته خلافت در گسست او را در جنگ‌های بربر با سپاهیان اندلس کارهایی شگرف بود و چون سلیمان المستعین در سال ۴۰۰ قرطبه را گرفت، همه بربرهایی که در اندلس بودند گرد او را گرفتند المهدی [محمد بن هشام] به ثغور رفت و از پادشاه جلیقیه یاری خواست. پادشاه جلیقیه با او به غرناطه آمد. سلیمان المستعین با یاران خود از بربرها برای دفاع به ساحل رفت. المهدی با سپاه خود به تعقیب او پرداخت دو گروه در وادی ایره^۱ مضاف دادند و بربرها نیکو از عهده برآمدند و ابوبیداس نام و آوازه‌ای بلند یافت. المهدی و پادشاه جلیقیه منهزم شدند. ابوبیداس بن دوناس نیز در گیرودار نبرد زخمی برداشت که هلاکتش در آن بود. او را در همانجا به

۱. C: ابره

خاک سپردند. پسرش خلوف و نواده‌اش تمیم بن خلوف از رجال زناته در اندلس بودند و به شجاعت معروف و صاحب ریاست. یحیی بن عبدالرحمان پسر برادرش عطاق نیز از رجال این خاندان بود او به بنی حمود وابسته بود القاسم [الوائق بن محمد] یکی از بنی حمود او را در ایام خلافتش والی قرطبه ساخت و البقاء لله وحده.

خبر از ابونورین ابی قره و فرمانروایی او در اندلس در ایام ملوک الطوائف نام این مرد نورین ابی قره از بنی یفرن از رجال بربر بود که در ایام فتنه، قومشان به ایشان استظهار داشتند. در روزگاران فتنه بر رُنده غلبه یافت. و عامر بن فتوح از موالی اموی را در سال ۴۴۵ از آنجا اخراج کرد و برای خود تشکیل حکومتی داد. چون کار ابن عباد در اِشِیلیه بالا گرفت، هوای تصرف اعمال و ثغور همجوار در سرش افتاد. از این رو میان او و ابونور کشاکش در گرفت و این وضع بردوام بود که گاه در جنگ بودند و گاه در آشتی. تا آن‌گاه که در سال ۴۵۰ او را به مهمانی خود خواند و از روی کید گفت نامه‌ای از یکی از زنان حرمش به دست او آمده که از پسرش شکایت کرده که بحرام با او می‌آمیزد ابونور به شهر خود بازگشت و پسرش را بکشت چون دریافت که او را به حيله فریب داده‌اند از شدت اندوه بمرد. پسر دیگرش ابونصر به جایش نشست و تا سال ۴۵۷ فرمانروایی کرد. جمعی از سپاهیانش بر او غدر کردند، از دست ایشان بگریخت و بر دیوار برآمد بیفتاد و بمرد. مُعْتَصِد بن عِبَاد رنده را از آن پس تصرف کرد. بعضی گویند که این حادثه در زمان حمام در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد و ابونور در آن حادثه به هلاکت رسید و چون خبر به پسرش ابونصر رسید شد آنچه شد والله اعلم.

خبر از مرنجیصه^۱ از بطون بنی یفرن و شرح احوالشان

این بطن از بنی یفرن در ضواحی افریقیه می‌زیست دارای کثرت و قوت بودند. چون ابویزید خارجی بر ضد شیعه قیام کرد از میان خویشاوندان مادری او بنی واکوا به سبب عصبیتی که بود به یاریش برخاستند. چون کار ابویزید به انقراض کشید و مقهور دولت شیعه و اولیای ایشان از صنهاجه و والیان ایشان در افریقیه گردید بنی واکوا نیز دچار عقوبت‌های سخت شدند، چه در اموال و چه در انفس. تا آنجا که یکسره متلاشی شدند

۱. ابن حزم: منجیصه

و در شمار قبایل مغلوب باجگذار درآمدند. احیایی از ایشان بین قیروان و تونس باقی ماندند که به کار پرورش گاو و گوسفند اشتغال داشتند و در چادرها زندگی می‌کردند و در آن نواحی از جایی به جایی کوچ می‌کردند. گاه نیز برای تهیه معاش خویش به کشاورزی می‌پرداختند. هنگامی که موحدین افریقیه را گرفتند آنان به همین حال بودند و همچنان باج و خراج می‌دادند و در لشکرکشی‌های سلطان شرکت می‌کردند و در هر جنگ مجبور بودند شماره معین سپاهی به لشکرگاه سلطان بفرستند.

چون کعب - از بنی سلیم - بر ضواحی افریقیه دست یافتند و دواوده را که از بنی رباح، - دشمنان دولت در آن زمان - از آن حدود بیرون راندند سلطان بر آنان استظهار نمود. آنان افریقیه را - از قابس تا باجه - موطن خود ساختند. سپس خدمات بیشتری کردند و استظهار دولت نیز به آنان افزونتر شد، چنان‌که هر چه طلب کردند به آنان ارزانی داشت و هر جا را خواستند به آنان اقطاع داد و از جمله این اقطاعات خراج مرنجیسه بود. چون واقعه بنی مرین در قیروان اتفاق افتاد و بعد از آن دوره فترت آغاز شد و در هر جا کسی علم طغیان افراشته کرد و عرب‌ها در حکومت صاحب نفوذ گردیدند، این کعب که بر احیا مرنجیسه غلبه یافتند و هر چه توانستند بر آنان هموار کردند اسبانشان را برای بارکشی می‌گرفتند و باج و خراجشان را برای خرج پیکارهای خود می‌ستاندند و مردانشان را به میدان‌های کارزار می‌کشانیدند. خلاصه آنچنان با ایشان معامله می‌کردند که سروران با بردگان خویش رفتار می‌کنند. تا آن‌گاه که خداوند آن فتنه فرونشاند و دولت حفصیان بر سر کار آمد و مولانا ابوالعباس احمد بر سریر فرمانروایی نشست. آن شب تیره نیز به پایان رسید و فروغ تابناک روز سعادت از افق پدیدار شد و دست غلبه اعراب از سر مردم کوتاه گردید. قبایل مرنجیسه هم پس از رنج و شکنجه بسیار که از عرب‌ها کشیده بودند به صفای زندگی باز آمدند و اگر باج و خراجی، از آن پس می‌پرداختند بر طبق قوانین خراج بود و ایشان در این عهد هم بر همین منوال زندگی می‌کنند. واللّه وارث الارض و من علیها.

خبر از مغراوه که طبقه اول از زناته بودند و دولت ایشان در مغرب و آغاز آن و سرگذشت آن

این قبایل مغراوه وسیعترین بطون زناته بودند، دلیر و پیروز جنگ. نسبشان به مغراوبن

يَضَلَّتْ بَنِي مُسْرَابِينَ زَاكِيَابِينَ وَرَسِيكَ بَنِ اَدِيْدَتِ بَنِ جَانَا مِي رَسِدْ بَرَادِرَانَ بَنِي يِفْرَانَ وَ بَنِي يِرْنِيَانَ. در باب خلافي كه با نسب ايشان ميان نسب شناسان هست در آغاز ذكر بني يفرن از آن ياد كرديم. شعوب و بطون آنان بسيار است چون بني يليت^۱ و بني زنداك و بني وراق و رتزمين و بني ابوسعيد و بني ورسفيان و لغواط و بني ريغه^۲ و غير ايشان، كساني كه نام آنان در حافظه ام نيست. مجالات ايشان در سرزمين مغرب اوسط بود. از شلف تا تلمسان تا جبل مديونه و نواحي آن. آنان را با برادرانشان بني يفرن اجتماع و افتراق بود و در زندگي بدوي مخالطت و آميزش. مغراوه را از آغاز پادشاهي بزرگ بود و چون اسلام آمد به اسلام گرويدند و اسلامشان نيكو شد. اميرشان صولات بن و نزمار به مدينه مهاجرت كرد و بر عثمان بن عفان (رض) داخل شد. عثمان نيز او را به سبب مهاجرتش گرامي داشت و متشور امارت بر قوم و وطنش را به نام او صادر نمود و او در حالي كه به زيور دين آراسته شده و در زمرة ياريگران قبائل مضر درآمده بود، شادمان و سربلند به موطن خود بازگرديد. و از آن پس همواره در اين شيوه بود. بعضي گويند در آغاز فتح در يكي از نبردهاي عرب و بربر او را اسير كردند و پيش از آن كه اسلام آورد به سبب مقامي كه در ميان قوم خود داشت او را نزد عثمان فرستادند. در مدينه اسلام آورد و اسلامش نيكو شد. آن گاه فرمان امارت قلمروش را به او دادند. از اين رو صولات و ديگر احيا مغراوه از دوستان عثمان و خاندان او يعني بني اميه شدند و از همه قريش به ايشان اختصاص يافتند و به سبب همين دوستي بود كه به ياري امويان اندلس برخاستند. و ما در اخبار ايشان خواهيم آورد.

چون صولات بمرد، پسرش حفص زمام امور مغراوه و ديگر زناته را به دست گرفت و در شمار بزرگترين ملوك آنان در آمد. پس از حفص پسرش خزر جانشين او گرديد و چون قدرت خلافت اندكي در مغرب اقصي كاهش يافت و فتنه ميسرة الحقيير و مطغره به دراز كشيد، خزر و قومش به امرای مضر در قيروان گراييدند و ملكشان گسترش يافت و بر همه بدويان زناته در مغرب اوسط تسلط يافتند و چون دولت بني اميه در شرق پرافتاد و فتنه سراسر مغرب را فروگرفت آنان بر عزت و غلبه خويش درافزودند. در خلال اين احوال خزر بمرد و پسر محمد جانشين او شد. ادریس بزرگ پسر عبدالله بن حسن بن حسن در سال ۱۷۰ در عصر خلافت الهادي عباسي خود را به مغرب رسانيد. و بربرهاي

۱. در نسخه F: يلنت

۲. در نسخه F: رله

مغرب از اوریه و صدینه و مغیله به یاری او قیام کردند و دولتش استوار گردید و مغرب از اطاعت بنی عباس ببرد و این انقطاع همچنان بردوام ماند.

ادریس در سال ۱۷۴ به مغرب اوسط رفت محمدبن خزر با او دیدار کرد و از سوی قوم خود با او بیعت نمود و او را بر تلمسان، با آنکه بنی یفرن بر آن غلبه یافته بودند، پیروزی داد. چون ادریس بن ادریس بر سر کار آمد بر همه قلمرو پدر مستولی شد و تلمسان را بگرفت و بنی خزر آن سان که از داعیان پدرش بودند، به دعوت او قیام کردند. در عهد ادریس بزرگ برادرش سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن که از شرق آمده بود وارد تلمسان شد. زناته و قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمدبن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر ثغور مغرب اوسط پراکنده گردیدند و زمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان به فرزندان ادریس بن محمدبن سلیمان وارشکول به فرزندان عیسی بن محمد و تیس به فرزندان ابراهیم بن محمد رسید و بقیه ضواحی از اعمال تلمسان، سهم بنی یفرن و مغراوه گردید.

ضواحی مغرب اوسط چنانکه گفتیم در دست محمدبن خزر ماند تا دولت شیعه بر سر کار آمد و ملک افریقیه در قبضه تصرف ایشان افتاد. عبیدالله المهدی عروبه بن یوسف الکتامی را با سپاهیان کتامه در سال ۲۹۸ به مغرب فرستاد. عروبه مغرب ادنی را در نور دید و بازگردید. پس از او مصالعه بن حبوس با سپاهیان کتامه به مغرب آمد و بر اعمال اداره غلبه یافت و آنان را به اطاعت عبیدالله المهدی درآورد و یحیی بن ادریس بن عمر آخرین ملوک اداره را فرمان امارت فاس داد ولی او خود را خلع کرد و گردن به اطاعت ایشان نهاد. مصالعه او را امارت فاس داد و موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه و صاحب تسول و تازی را امارت ضواحی مغرب داد. مصالعه به قیروان بازگردید. محمدبن خزر از اعقاب محمدبن خزر بن حفص داعی ادریس بزرگ عصیان آغاز کرد و اهل مغرب اوسط را به براهت از شیعه برانگیخت عبیدالله المهدی مصالعه بن حبوس سردار مغرب را با سپاهیان کتامه در سال ۳۰۹ روانه نمود محمدبن خزر با جماعات مغراوه و زناته به مقابله او شتافت. سپاه مصالعه شکست خورد و مصالعه کشته شد عبیدالله پسر خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۰ با سپاهی به مغرب فرستاد و فرمان داد که با محمدبن خزر و قومش نبرد کند. محمدبن خزر و یارانش گریختند. ابوالقاسم از پی ایشان